

مقدمه:

این رساله^۱ را ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری بغدادی - متولد ۲۱۳ هـ. در بغداد و متوفای در ۲۷۶ هـ. در همان شهر تصنیف کرده است.

ابن قتیبه از اهالی دینور نبوده و انتساب او به آن شهر از این روست که یک چند در آن جا عهده دار کار قضا بوده است. وی در دوره ای در بغداد پرورش یافت که این شهر انباشته از دانشمندان بزرگ در همه فنون بوده است و گلدسته های دانش آن جان های محصلان علوم را در همه اکناف جهان بزرگ اسلام به شوق می آورد، روزگاری که به قول ابن عباد «بغداد در میان شهرها چون دانشمند و استاد در میان مردمان بوده است.» او از محضر بسیاری از مشاهیر عصر خویش دانش آموخت.

سرشت، ذهن، سلیقه، دانش و قدرت بیان ابن قتیبه او را به تألیف در رشته های مختلف علوم کشاند. تألیفاتش - که قطعاتی از آنها تا امروز هم باقی مانده است - در درستی و اصالت، آبشخوری گواراست که مشتاقان علوم و فنون گوناگون عربی از آن سیراب می شوند. او با برخورداری از بینشی دائرة المعارفی توانست حدود ۶۰ کتاب در علم و ادب و شعر و فقه و اتواء و تفسیر و تاریخ و لوازم و آداب کتاب و سایر علوم و فنون و آداب تألیف کند.

۱. مجلة المورد با وجود اطلاع از انتشار «رسالة ابن قتیبة فی الخط و القلم» به تحقیق دکتر حاتم ضامن در مجلة المجمع العلمی العراقی (ج ۴ - مجلد ۳۹) آن را با تحقیق استاد هلال ناجی منتشر می کند. این اقدام دو دلیل دارد: (۱) سردبیر المورد، با انتشار این متن پیش از آنکه تحقیق دکتر ضامن به چاپ برسد موافقت کرده بود.

(۲) نظر استاد هلال ناجی درباره انتساب این رساله با رأی دکتر ضامن مغایر است. در حالی که دکتر ضامن معتقد است که این رساله به دلایلی از آن ابن قتیبه نیست و به غلط به او نسبت داده شده است، استاد هلال ناجی آن را با دلایلی که عرضه می کند متعلق به ابن قتیبه می داند.

رساله ای در خط و قلم

ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، ۲۱۳-۲۷۶ هـ.

به کوشش: هلال ناجی

مترجم: قنبر علی رودگر

چکیده: ابن قتیبه، تاریخ نگار و دانشمند مشهور قرن سوم هجری، حدود ۶۰ کتاب در علوم و فنون مختلف اعم از علم و ادب، شعر، فقه، اتواء، تفسیر و تاریخ و لوازم و آداب کتاب و غیره تألیف کرده است.

تألیفات ابن قتیبه در زمینه ابزار و آداب کتابت عبارت اند از: رساله فی الخط و القلم، دیوان الکتاب، آله الکتاب، صناعة الکتاب و ادب الکاتب که شارحان بسیاری از جمله ابن سید بظلیوسی در کتاب الاقتضاب فی شرح ادب الکتاب و موهوب بن احمد جوالیقی در شرح ادب الکاتب بر این کتاب شرح نوشته اند.

رساله حاضر یکی از قدیم ترین متن ها درباره ابزار کتابت است. تنها کتاب الکتاب و صفة الدواة و القلم و تصریفها تألیف عبدالله بن عبدالعزیز بغدادی پیش تر از آن تدوین شده بود. این رساله در ضمن نسخه خطی جمهوری الاسلام تألیف محمد شیزری در باب دوم از کتاب نهم بر برگه های ۱۴۳-۱۴۵ در کتابخانه لیدن هلند به شماره ۲۸۷ شرقی نگهداری می شود.

رساله فی الخط و القلم را می توان واژگان نوشت افزار، مصطلحات خط، کتابت و کاربرد آنها دانست.

کلیدواژه: خوشنویسی؛ خط؛ قلم؛ ابزار کتابت.

✓ مشخصات رساله چنین است:

«رساله ابن قتیبه فی الخط و القلم»، به کوشش هلال ناجی، المورد (۱۹۸۹)، ص ۱۵۹-۱۸۹.



آثار ابن قتیبه در زمینه ابزارها و آداب کتابت عبارت است از:

۱) ادب الکاتب، که آن را خاورشناس آلمانی، گرونرت، در ۱۹۰۰م. در لیدن چاپ کرد. بعد از آن نیز این کتاب بارها به طبع رسید که بهترین آنها چاپ مطبعة سلفیه در قاهره در سال ۱۹۲۷م. با نظارت محب‌الدین خطیب و محمود محمد شاکر و عبدالسلام هارون است. شارحان زیادی بر این کتاب ارزشمند شرح نوشته‌اند که از جمله شرح‌های چاپ شده می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف- کتاب الاقتضاب فی شرح أدب الکتاب از آن ابن سید بطلیوسی (متوفای ۵۲۱هـ.) که بارها تجدید چاپ شد. قدیم‌ترین این چاپ‌ها مربوط به سال ۱۹۰۰م. در بیروت است.

ب- شرح ادب الکاتب، نوشته موهوب بن احمد جوالیقی که در ۱۳۵۰هـ. در قاهره انتشار یافت.

۲) رساله فی الخط و القلم (همین کتاب)، درباره این نسخه در بخش بعدی سخن خواهیم گفت.

۳) دیوان الکتاب، ابن ندیم در الفهرست (ص ۸۶) از آن سخن گفته است.

۴) آله الکاتب، ابن سید بطلیوسی در کتاب الاقتضاب بدان اشاره، و در صفحات ۵۹، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹ و ۹۰ قطعاتی از آن را نقل کرده است.

۵) صناعة الكتابة، علی بن محمد خزاعی در کتابش، تخریج الدلالات السمعیة علی ما کان فی عهد رسول الله من الحرف و الصنایع و العمارات الشرعیة (ص ۳۵۸) از آن سخن گفته و مطالبی از آن را نقل کرده است.

رساله خط و قلم

رساله‌ای را که اینک منتشر می‌کنیم نام آن را فقط خطیب بغدادی، در شمار کتاب‌هایی که با خود به دمشق برده، آورده است. سیوطی نیز از آن با عنوان «القلم» یاد کرده است.^۲ این رساله همراه با سایر آثار مفقود ابن قتیبه از میان رفته بود، اما به یمن جست و جو و تحقیق پیگیر در میان نسخه‌های خطی توانستیم بر نسخه منحصر بفرد آن در ضمن اثر خطی جمهره الاسلام ذات النثر و النظام، تألیف مسلم بن محمد شیزری در کتابخانه لیدن هلند با شماره Or. 287 دست بیابیم.

خرسندی ما از این کشف، از پس آنکه دانستیم این نسخه نسخه‌ای بی‌مانند است، دو چندان شد.

باری، این رساله باب دوم از کتاب نهم از نسخه خطی جمهره الاسلام را تشکیل و برگ‌های ۱۴۳، ۱۴۴ و ۱۴۵ آن را به خود اختصاص داده است. هر برگ دو صفحه دارد و میانگین سطرهای هر صفحه ۲۹ است.

این رساله از آثار از میان رفته ابن قتیبه است که نشانی از آن، جز در حد اشاره‌ای به نام آن در کتاب الخطیب البغدادی (ص ۱۰۵)، تألیف دکتر یوسف العث باقی نمانده است. به نظر من عدم دستیابی بر این رساله دکتر عبدالله جبوری را بر آن داشت تا در تحقیق ارزشمند خویش درباره کتاب‌های ابن قتیبه - که جامع‌ترین تحقیق در این زمینه است^۳ - گمان برد که این رساله احتمالاً باید همان کتاب تقویم الید - که فصلی از ادب الکاتب، کتاب مشهور ابن قتیبه، است - باشد؛ در حالی که با پیدا شدن و انتشار این رساله، ثابت می‌شود که رساله نام برده اثری دیگر از ابن قتیبه است که ربطی به کتاب تقویم الید ندارد.

رساله ابن قتیبه که اینک اقدام به نشر آن می‌کنیم از قدیم‌ترین متونی است که در این موضوع به دست ما رسیده است و از لحاظ تاریخی، پیش‌تر از آن، متن دیگری به جز یکی، یعنی کتاب الکتاب و صفة الدواة و القلم و تصریفها^۴، تألیف عبدالله بن عبدالعزیز بغدادی نحوی ضریر، وجود نداشت. اثر اخیر از منابع ابن قتیبه بوده است. این دو نویسنده هم‌روزگار از دانشمندان قرن سوم و از اهالی بغداد بوده‌اند. این رساله را می‌توان یک فرهنگ لغت، ویژه نوشت افزار و مصطلحات خط و کتابت و کاربرد آنها دانست. با عنایت به این نکته که مصنف این رساله از پیشگامان نویسندگانی است که جهان میراث عربی - اسلامی بدان‌ها می‌نازد، انتشار آن از یک سو افزوده بسیار مهمی بر کتاب‌های حوزه خط و قلم به شمار می‌آید و از سوی دیگر بر شمار فرهنگنامه‌های لغت تخصصی می‌افزاید.

اینک من انتشار این رساله را به دوستم دکتر جلیل عطیه - که لطف کرده، تصویر نسخه خطی جمهره الاسلام را از لیدن برایم فرستاد و امکان دستیابی مرا بر این رساله فراهم آورد - سپاس دارانه و حق گذارانه و همراه با درودی برادرانه که از فراسوی زمان‌ها ریشه دوانیده تقدیم می‌دارم.

۲. بغیة الوعاة، ۶/۲.

۳. «دراسة فی کتب ابن قتیبة»، مجلة آداب المستنصرية، ع ۲، ص ۱۲۰-۱۲۱.

۴. این کتاب رانختین بار دومینیک سوردل، در مجلة المعهد الفرانسی للدراسات الشرقیة بدمشق (ج ۳، ۱۹۴۹-۱۹۵۱م.)، ش ۳۹، ص ۱۱۵-۱۵۳، تحقیق و سپس هلال ناجی، با تصحیح مجدد در مجلة المورد البغدادیة (ج ۲، ع ۲، ۱۹۷۳، ص ۴۳-۷۸) منتشر کرد. «نامه بهارستان»

بر آن سرنیزه (سنان) باشد و گرنه قنّاة است. و سفره را مانند نگونید مگر آنکه بر آن خوراک باشد که در غیر این صورت خوان است. و کاسه را کاسه ننماند مگر در آن نوشیدنی ریزند و گرنه زُجاجة باشد.^{۱۱} و تخت را اریکه نخوانند مگر بر آن سایه بانی باشد و گرنه سریرش خوانند.

از ریشه «بَرَى»^{۱۲} چنین گویند: «بَرِيتُ القلمُ أبریه بَرِياً و برایه» (قلم را تراشیدم یا می تراشم). در این صورت قلم «مَبْرِی» (تراشیده) است و من «باری» (قلم تراش). و به آنچه هنگام تراشیدن قلم بر زمین می ریزد «بَرایه» بر وزن فُعالة (= تراشه) می گویند. فُعالة اسمی است برای هر آنچه زاید بر چیزی باشد، کم یا زیاد؛ مانند قُمَامَه و کساحُه (= زیاله و خاکروبه) و جُرامه که به بقایای بیخ شاخه خرما گویند. پس چنانچه فعل امر از «بَرَى» بسازی، می گویی: «أبرِ قلمکَ بَرِياً جیداً و برایه جیدة» (قلمت را نیکو تراش).

شاعر^{۱۳} گوید:

یا باری القوسِ بَرِياً لیس یُحکِمه

لا تُفِسدَ القوسَ أعطِ القوسَ باریها

ای تراشنده کمان که نیکو تراشیدی اش، کمان را تباه مکن، و به تراشنده اش ده.

بَرِی در اصل به معنای صیقل دادن، نرم و لطیف کردن و تیز ساختن است. و چون بیماری کسی را لاغر و نحیف کند گویند: «بَرَتَ العلةُ جسمَ فلان». و تراشنده قلم نیز محل نوک قلم را از سایر قسمت های آن باریک تر می سازد.

و چون نوک قلم را بَرِی می گویی: «قَطَطْتُ القلمَ أقطه قطاً». در اصل به معنای قطع است. از این رو می گویند:

متن رساله

ابو محمد^{۱۴} گوید: قلم^{۱۵} را که با آن می نویسند از آن رو قلم خوانند که بریده شده است (= قَلَمٌ) و با نظر به همین معناست که گویند: «قَلَمْتُ اظفاری» (ناخنهایم را چیدم). و به چیده های ناخن، «قَلَامَةُ الظفر» گویند. دیگری گفته است: افزاری که با آن قلم را می بُرند، «مَقَلَمٌ» خوانده می شود. ابن قتیبه گوید: گاه تیرهای مخصوص قرعه یا قمار (قداح)^{۱۶} را قلم گفته اند؛ چرا که آنها را می تراشند؛ چنانکه در کلام خدای عزوجل آمده است: ﴿إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ﴾^{۱۷} (آنگاه که قرعه زدند، تا چه کسی از میانشان عهده دار نگهداری مریم شود). ابن قتیبه گوید: آنان بر سر نگه داری مریم زبان بر هم دراز کردند. آن گاه در این باره قرعه زدند تا چه درآید؛ پس قرعه به نام زکریا افتاد و او عهده دار نگهداری از مریم شد.^{۱۸} عبدالله بن عبدالعزیز^{۱۹} گوید: هر نایی که قطعه ای از آن بریده شود به آن قطعه «قلم» گویند و هر چوبی که تراش بخورد و بر نوک آن نشانی نهاده شود، قلم است. او درباره این سخن خدای عزوجل: ﴿إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ﴾^{۲۰} گوید: در تفسیر آمده است که مراد از این قلم ها چوب هایی بوده که بر نوک آنها نام هایشان نوشته بود.^{۲۱}

جمع قلم أَقْلَامٌ و قِلَامٌ است، مانند جیل که جمع آن أَجْبَالٌ و جِبَالٌ است.

تراشیدن [قلم] و شیوه های آن

ابو عبیده گوید: قلم را قلم نگونید مگر وقتی که تراشیده شود و گرنه قَصَبَه است. و نیزه را رُمح نخوانند مگر آنکه

۴. درباره شرح حال و اخبار ابن قتیبه، نک: بغیة الوعاة، ۶۳/۲ طبقات النحویین، ص ۲۰۰، أنباء الرواة، ۱۴۳/۲؛ نزهة الالیه، ص ۲۰۹، مرآة الجنان، ۱۹۱/۲، تهذیب الاسماء و اللغات، ۲۸۱/۲؛ اللباب، ابن الاثیر، ۲۴۲/۲؛ وفيات الاعیان، ۴۵۷/۱؛ لسان المیزان، ۳۵۷/۳؛ النجوم الزاهرة، ۱۷۵/۳؛ تذکرة الحفاظ، ۱۸۵/۲؛ تاریخ ابی القاسم، ۵۷۲/۲؛ تاریخ بغداد، ۱۷۰/۱۰؛ شذرات الذهب، ۱۶۹/۲؛ فهرست ابن ندیم، ص ۸۵-۸۶؛ المنتظم، ۱۰۲/۵؛ البداية و النهایة، ۴۸۱/۱؛ کشف الظنون، در بسیاری از صفحه ها؛ آداب اللغة العربية، ۱۷۰/۲؛ دائرة المعارف الاسلامية، ۲۶۰/۱؛ الاعلام، ۲۸۰/۴؛ ایضاح المکتون، ۱۳۴/۲، ۱۱۴۶، ۱۰۶، ۵۰۶؛ تاریخ ابن الاثیر، ۶۶۶؛ تلخیص ابن مکتوم، ص ۱۰۰؛ طبقات ابن قاضی شهیه، ص ۱۷۷-۱۷۸؛ العبر، ۵۶/۲؛ المعر، ۴۰۹/۲، ۴۲۰، ۴۶۵؛ معجم المطبوعات، ص ۱۱۱؛ معجم المؤلفین، ۱۵۱/۶؛ مقدمة التهذیب للازهری، ص ۷۵؛ میزان الاعتدال، ۵۰۳/۲؛ هدیة العارفين، ۴۴۱/۱ و ۴۴۲/۱.
۵. درباره ماده قلم نک: کتاب الکتاب للبغدادی؛ ص ۴۹؛ الصولوی، ص ۸۶-۸۷؛ والاقتضاب، ص ۸۵-۸۷؛ منهاج الاصابة، ص ۱۹۵؛ ابن درستویه، ص ۹۵.
۶. القداح، جمع قلدح؛ تیر، پیش از آنکه پیکان دار و آراسته به بر شود.
۷. سورة آل عمران، شماره آیه: ۴۴؛ آغاز آیه این است: ﴿و ما کنت لَدیهم اذ...﴾.
۸. به همین متن در منهاج الاصابة (ص ۱۹۵) مراجعه شود.
۹. ابوالقاسم عبدالله بن عبدالعزیز بغدادی نحوی ضریر از رجال قرن سوم هجری و مرتب خلیفه المهتدی بالله (مقتول در ۲۵۶ هـ) بوده است. وی اهل بغداد بود. سپس به مصر کوچید و در آنجا ساکن شد و حدیث گفت. او کتابی درباره فرق نوشت. دیگر اثر او - کتاب الکتاب و صفة الدواة و القلم و تصریفها - را در شماره دوم از مجلد دوم مجله المورد، تصحیح و در بغداد منتشر کرده ام. درباره شرح حال و گزارش زندگی او به مقدمه تحقیق ما درباره کتاب مذکور و نیز به نکت الهمیمان فی نکت العمیمان، ص ۱۸۲ و بغیة الوعاة، ۲۹۲ مراجعه کنید.
۱۰. این عبارت را در کتاب الکتاب و صفة الدواة و القلم، ص ۴۹ بنگرید.
۱۱. این عبارت را در منهاج الاصابة، ص ۱۹۵، جامع محاسن کتابه الکتاب، ص ۱۴ و حکمة الاشراف، ص ۷۰ بنگرید.
۱۲. درباره بَرِی نک: کتاب بغدادی، ص ۴۹-۵۰؛ صولوی، ص ۸۶؛ ابن درستویه، ص ۹۵؛ منهاج الاصابة، ص ۲۱۳.
۱۳. این بیت بدون ذکر نام شاعر در صبح الاعشی، ۲۵۵/۲ و منهاج الاصابة، ص ۲۱۳ آمده است.
۱۴. درباره قط نک: منهاج الاصابة، ص ۲۱۶ و الاقتضاب، ص ۸۶.

بر مقطّ مویش نواخت. مقطّ مو نقطه ای از پس گردن است که موی سر را از آنجا می چینند.

و به چوبی که قلم را بر روی آن قَطّ می زنند، مقطّ گویند که جمع آن مقاط است. شاعر چنین سرود:^{۱۵}

رابی المجسّ جیند المخطّ

كأنما قطّ علی مقطّ

و می گویی: «قلمّ مقطوطّ و قَطِيطُ» مانند مفتول و فتیل (= تافته). و همچنان که گویی: «ضربتُ و أنا ضاربٌ»، می گویی: «أنا قاطٌ» - در اصل قاطط - (من قَطّ زن هستم). پس یکی از دو طاء را در دیگری ادغام کردی. و چون فعل امر از آن بسازی خواهی گفت: «قطّ قلمک» و اگر خواهی تشدید را در میان نیاوری، می گویی: «اقطط قلمک».

و می گویی: «قصمتُ القلم أقصمه قصماً» (قلم را شکستم) و می گویی: «آن قلم مقصوم (= شکسته) است. قسم، در اصل به معنای شکستن است. و از همین رو چون دندان های کسی از پهلو بشکند، گویند: «انقصمتُ نَیْتَهُ». و «ثَنِيَّةُ قِصْمَاء» (دندانی شکسته) و «رجل أقصم و امرأة قِصماء». و اگر دندان کسی از درازا بشکند لگویند: او

«انقص» است و «قد انقاصتُ نَیْتَهُ». و به «سنّ» (نوک) قلم «جلفه» (= میدان قلم) گویند. «سنّ» اسمی است مؤنث برگرفته از «سنّ الإنسان»^{۱۶} (دندان آدمی). چون شحّم (گوشت پشت زبان قلم) را باقی گذاری و برنکنی، می گویی: «اشحمتُ القلم». و قلم در این صورت، «مُشحّم» (دارای شحّم) است. و چنانچه شحّم قلم را برگیری، خواهی گفت: «شحمتُهُ أشحمه شحماً» و قلم در این صورت «مشحوم» (بی شحّم) است. و اگر شحّم های قلم را به تمام

برداری و بطن قلم را در آوری، می گویی: قلم «مَبْطُن» است و «قد بَطَنْتُهُ تَبْطِيناً»^{۱۷}.

به شحمه ای که در نوک قلم است به دلیل شباهت با «ضَرَه» (گوشت زیر انگشت شست)، ضَرَه گویند. و چون شحمه را برگیری، به محل برگرفته شدن شحّم، حفره، و آن قلم را «محفور» گویند.^{۱۸}

و چون نوک قلم را چنان ضخیم و فاق زده بتراشند که لایقه به کار آن نیاید گویند: قلم «مذنب» است، و نیز گویند: «قد ذنبتُ القلم تَذْنِيباً»: (قلم را ذم دار کردم)، چرا که قلم مفعول به است. و این با «بُسرَة مُذْنِبِه» (خرمایی که از سمت ذم در حال رسیدن است) فرق دارد؛ چرا که در اینجا «تذنیب» (= عمل رسیدن از جانب ذم) از خرما سر زده و فعل هم بدان اسناد داده شده است. همین گونه است «جرادة مُذْنِبِه» (ملخ ذم دار) و «فرس ذنوب» چون دراز ذم باشد، و «قلم ذنوب»^{۱۹}.

دوایه ۲۰

عرب گوید: دوایه و دیایه و دوی و دوی - به شکل مقصور - که جمع کثرت است. شاعر^{۲۰} گوید:

دع الاطلاع یندبها السوی

و یک علی مغانیها الولی

و ترشقا السواری و السوافی

کما رشقت مهارقها الدوی

بگذار که باد بر نشانه های بازمانده از دیار یار شیون کند و باران پیاپی بر آنها بگرید.

و یاران های شبانه و جویبارها پهنه آن را منقش کنند، همان گونه که دوات بر کاغذنامه ها نقش و نگار پدید می آورد.

۱۵. این بیت سروده ابوالنجم عجلی است (دیوان، ص ۱۳۱)، نیز درباره شرح و تفسیر آن نک: دیوان، ص ۲۵۰، بیت در دیوان عجلی چنین ضبط شده است:

ضحخ القذال حسن المخطّ

كأنه قطّ علی مقطّ

ابوالنجم فضل بن قدامة عجلی از ارجوزه سزایان بزرگ عصر اموی در سواد کوفه منزل داشت. در میان متقدمان، ابن سکیت و سکری شعرش را جمع آوری کردند. شرح اخبار زندگیش را احمد بن حارث خراز تصنیف کرد که به طور کامل از میان رفته است. او در سال ۱۳۰ هـ. درگذشت. از میان هم روزگاران ما علاء الدین آغا، اشعار او را گرد آورد و در ۱۹۸۱ در ریاض به طبع رساند. درباره شرح احوال او نک: الاغانی (ط: الدار) ۱۵۰/۱۰؛ سمط الالائی، ص ۳۲۸؛ خزانه البغدادی، ۴۸۱ و ۴۰۶؛ مرزیانی، ص ۱۸۰؛ الشعر و الشعراء، ص ۶۰۳-۶۰۹؛ ابن سلام، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۱۶. در کتاب ابن درستویه، ص ۹۵، آمده است: و جلفه القلم: از ابتدای نوک قلم تا انتهای محل تراشیدن آن. و سنّاه: جانب تراشیده قلم. و شقّه: شکاف یا فاق میانه نوک قلم. و حرف القلم: دو جانب نوک قلم و وسطه: میانه دو جانب نوک. و شَطِیْتِه: قسمت راست نوک قلم. و عَرَضُه: قسمت چپ نوک قلم. و وجهه: قسمت داخل نوک قلم. و حده: ابتدای محل قَطّ قلم.

۱۷. عبارت در کتاب بغدادی، ص ۵۰ آمده است.

۱۸. عبارت در کتاب بغدادی، ص ۵۰ با اختلاف اندکی آمده است.

۱۹. درباره تذنیب نک: کتاب بغدادی، ص ۵۰.

۲۰. درباره ماده دوایه نک: بغدادی، ص ۴۸؛ صولی، ص ۹۸؛ ابن درستویه، ص ۹۵-۹۶؛ الاقتصاب، ص ۸۲.

۲۱. این دو بیت بی ذکر نام شاعر در منهاج الاصابه، ص ۲۰۳، به دو روایت آمده است:

روایت اول:

..... تعفوها السیمی

روایت دوم:

و ترشقا السوافی و السوافی

..... و یکی فی

کما رشقت مهارقها الدوی

ابوالعباس محمد بن یزید میرد روایت کرده است^{۲۸} که اصمعی از پس مدتی غیبت نزد رشید آمد. خلیفه پرسید حالت چگونه است ای اصمعی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! ما «لاقتنی ارض» یعنی هیچ زمینی مرا در خود محبوس نکرد مگر آنکه از آن بیرون شدم. رشید از پاسخ خودداری کرد و چون مجلسیان پراکنده شدند، اصمعی را گفت: معنای «لاقتنی» چیست؟ گفت: «حبستنی»، رشید گفت: در مجلس عام بدانچه نمی دانم با من سخن مگوی.

هر گاه مرکب را در پشم و پنبه جمع کنی، می گویی: «الْقَتُّ الدَّوَاءُ»، که در این صورت دوات «مَلَقَهُ» است.^{۲۹} و اگر بگویی: «لَقَّتْهَا»، دوات «مَلَقَهُ» است. و این سخن^{۳۰} که: «مایلیق هذا الامر بصفیری ای قلبی»، یعنی دل من این امر را در خود جای نمی دهد. عامری^{۳۱} چنین سروده است:

لعمرك ان الحب یا أم مالکي

بجسمی جزانی الله منك للاق
ای ام مالک! به جان تو سوگند عشق در تن من خانه کرده است، خداوند داد مرا از تو بستاند.
و چون ليقه را درست کرده بر سیاهیش بیفزاییم، می گویم: «لقت الدواة» و در این حال دوات «مليقه» است. اما چنانچه ليقه در دوات نباشد، و تو در آن، ليقه افکنی، گویند: «الْقَتُّ» - فقط با همزه قطع - و اگر از «الْقَتُّ» فعل امر بسازی خواهی گفت: «الْقُ دَوَاتُكَ الْاَلَقَةُ». و تو در این صورت «مليق» هستی. و چنانچه از «لقت» امر بسازی امی گویی: «لقت الدواة ليقاً جيداً» و تو در این حال «لاقی» هستی. و اگر من آب دوات را زیاد کنم باید بگویم: «قد أمهت الليقه اميها امهة»؛ در این صورت من «مميّه» ام. و اگر آب آن

و می گویی: «أدويت دواة» (دوات را برگرفتم) «فأنا مدوی» (بس من «مدوی» هستم). و چون دیگری را بدین کار فرمان دهی، گویی: «أدو یا فلان». و به دوات فروش «دواة» گویند، مثل «تبان» (کاه فروش) و «شعار» (موی فروش) و «خیاط». و به آنکه دوات می سازد، «مدوی» گویند، همچنان که به سازنده زوبین «مقنی» گفته اند.^{۳۲} شاعر^{۳۳} گوید (رجز):

کما اقام دره المقتی

همچنان که کچی زوبینش را مقنی راست کرد.
به آنکه دوات را حمل کند، «داوی» گویند، همان گونه که به آنکه «سیف» را بر دوش کشد «سائف» و به آنکه «رمح» را حمل کند رماح گویند و کسی را که «توس» (سپر) حمل می کند «تارس» خوانند.^{۳۴}

ليقه^{۲۵}

به پشم و پنبه داخل دوات «ليقه» گویند و آن را به صورت «اللياق» جمع بندند. علت نام گذاری آن به ليقه آن است که سیاهی را در خود نگاه می دارد. این معنا از این سخن برگرفته شده: «فلان ما تليق كفه درهما»^{۳۵} یعنی: فلان کس درهمی را نگهداری نمی کند، و عبارت «كف مایلیق بها درهم» یعنی: دستی که بدان درهمی حفظ نمی شود.

شاعر گوید^{۳۶} (رجز):

كفك كفاً تليق درهما

خودا، و كف تغط بالسيف الدما
تو دستی داری است که از فرط بخشندگی درهمی را نگاه نمی دارد (در میدان کارزار) با شمشیر خون می دهد (از سر شمشیرش خون می چکد).

۲۲. عبارت در کتاب بغدادی، ص ۴۸، آمده است.

۲۳. این قصیده در کتاب الکتاب و صفة الدواة و القلم، ص ۴۸، بی ذکر نام شاعر آمده است.

۲۴. متن در کتاب بغدادی، ص ۴۸، آمده است.

۲۵. درباره ليقه و آفاقه الدواة نک: بغدادی، ص ۴۹؛ صولی، ص ۹۹؛ ابن درستویه، ص ۹۶؛ صبح الاعشى، ص ۴۶۹/۲؛ المنهاج، ص ۲۰۳.

۲۶. این عبارت در منهاج الاصابه، ص ۲۰۳، با تعبیر (لا تليق) آمده است.

۲۷. این بیت - که از سروده های کسانی است - بی ذکر نام شاعر در منهاج الاصابه، ص ۲۰۴ و صبح الاعشى، ص ۴۶۹/۲ آمده است.

۲۸. درباره حکایت اصمعی با رشید نک: منهاج الاصابه، ص ۲۰۴؛ صبح الاعشى، ص ۴۶۹/۲ و بخش هایی از آن در صولی، ص ۹۹.

درباره شرح حال و اخبار اصمعی عبدالملک بن قریب باهلی (د. ۲۱۶ هـ) نک: المنتقى من الاخبار الأصمعی، ربعی؛ اخبار النحویین البصریین، ص ۱۴۵؛ انباه الزواة، ۱۹۷/۲؛ اللجرح و التعديل لابن ابي حاتم، رازی، ۳۶۳/۲؛ التاريخ الصغير، بخاری، ص ۲۳۴؛ جمهرة الانساب، ابن حزم، ص ۲۳۴؛ وفيات الاعيان، ۲۸۷/۱؛ المعارف، ص ۲۳۶؛ کامل ابن اثیر، ۲۲۰/۵؛ تاریخ اصبهان ابو نعیم، ۱۳۰/۲؛ تاریخ بغداد، ۴۱۰/۱۰؛ تاریخ ابن عساکر، ۴۱۴/۲۴؛ تهذيب التهذيب، ۴۱۵/۶؛ طبقات القراء، ۴۷۰/۱؛ مراتب النحویین، ص ۱۷۴؛ نزهة الالبا، ص ۱۵۰؛ النجوم الزاهرة، ۱۹۰/۲؛ شذرات الذهب، ۳۶۲؛ الوافي بالوفيات، ۳۵۴/۶؛ القهرست، ص ۵۵؛ البغية، ۱۲۲/۲؛ طبقات الزییدی، ص ۱۸۳.

۲۹. نک: الاقتضاب، ص ۸۴.

۳۰. در کتاب بغدادی، ص ۴۹، چنین آمده: لایلیق هذا الامر بصفیری؛ أي: لایلصق به ولا یجتمع فیہ.

۳۱. عامری همان مجنون لیلی است و این بیت در دیوان او، ص ۲۰۳، آمده است. روایت عجزه چنین است: بقلبی برانی الله منه للاصق. در حالی که به نظر بغدادی ص ۴۹ و روایت عجزه «منک لایلیق» است. درباره شرح حال مجنون (قیس بن الملوح متوفای ۶۸ هـ) فوات الوفيات، ۱۳۶/۲؛ سرح العیون، ص ۱۹۵؛ النجوم الزاهرة، ۱۸۲/۱؛ سمط اللالی، ص ۳۵۰؛ خزائن البغدادی، ۱۷۰/۲؛ الاغانی (طبعة دار الکتب) ۷۲؛ الامدی، ص ۱۸۸؛ شرح الشواهد، ص ۲۳۸؛ الشعر والشعراء، ص ۲۲۰؛ تزیین الاسواق، ۵۷/۱؛ اخبار القضاة لوكيع، ۱۲۸/۱؛ الاعلام، ۶۰۶.

افزون شود [گویند]: «قد ماهت، فهي تماء و تموة» و ليقه «مانهه»^{۳۲} است.

چنانچه ليقه‌ای از صوف (پشم) در دوات بنهم گفته می‌شود: «صفتُ الدواةِ اصوفها صوفاً». و اگر ليقه‌ای از کرسف یا همان پنبه^{۳۳} بنهم باید بگویم: «كُرسفتُها اكرسفها كرسفة و كرسافاً». گفته می‌شود: «هو المداد»^{۳۴} و همی المداد» ابا ضمیر مذكر و مؤنث؛ زیرا «مداد» جمع «مداده» است و هر جمعی که فرقتش با مفردش فقط در یک هاء باشد، هم به صورت مذكر و هم مؤنث به کار می‌رود، مانند غمامه و غمام، حمامه و حمام، شجره و شجر. چون سیاهی دوات را بیفزایی می‌گویی: «مددتُ الدواةَ امدّها مداً». و آن دوات در این صورت «ممد» است. و چنانچه ليقه مرکب داشته باشد و تو بر آن بیفزایی می‌گویی: «امدّدتها امداداً فهي ممدّة». و هر آنچه خود مایه فزونی چیزی دیگر گردد گویند: «مدّ، يمدّه» چنانکه خدای تعالی فرمود: «والبحر يمد من بعده سبعه أبحر»^{۳۵}: (و اگر دریامرکب شود و هفت دریای دیگر به مددش بیاید). اما اگر چیزی غیر خود را مایه فزونی چیز دیگری کند، فعل را با همزه قطع می‌آورند: «امدّدته بالرجال و بالمال» یعنی با افراد و کمک‌های مالی بر نیروی او افزودم. خدای تعالی فرمود: «و امددناکم بأموال و بنین»^{۳۶} (و شمارا به مال و فرزند مدد کردیم). و به روغن که در چراغ ریخته شود، مداد گویند. و هر چیزی که بدان دیگر چیز را فزونی بخشی مداد است. نام «مداد» هم از همین معنی گرفته شده است. اخطل چنین سروده است:

رأت بارات بالأكف كأنها

مصایح سرج آیدت بمداد^{۳۷}

شمشیرهایی در دست‌ها دید که گویی شعله‌های چراغ‌هایی بودند که از روغن نیرو می‌گرفتند.

در این بیت شاعرزیت (روغن) را مداد نامید، زیرا چراغ بدان نیرو می‌گیرد. و این دلیلی بر سخن ماست.

چون به کسی امر کنی که قلم به مرکب بزند، می‌گویی «استمدد من الدواة». و چون از کسی خواستی که قلمت را به مرکب بزند می‌گویی: «استمدد فلاناً». و آن کس هم می‌گوید: «قد امددتك امداداً» (قلمت را به مرکب زدم)، و تو می‌گویی «امدنی علی قلمی مداداً» (قلم مرا به مرکب بزن). و می‌گویی: «امدنی من دواتک ای امکنی من مدادها فاستمد منه»: (وسیله استفاده از دوات را فراهم آور تا قلمم را بر دوات بزنم). و چون چیزی از مرکب از نوک قلم بچکد، گویند: «ارعف القلم یرعف» و آن قلم راعف (= جوهر چکان) است. و چون جوهر به قلم زدی و از آن چکه کرد، می‌گویی: «أرعفتُ القلم ارعافاً». و آن قلم در این صورت «مرعف» است. و می‌گویی «استمدد و لا ترعف»: یعنی چندان مرکب برنگیر که از نوک قلم بچکد.^{۳۸}

خبر^{۳۹}

رنگ را خبر گویند؛ چنانکه می‌گویند: فلانی «ناصح الخبر» است. و مرادشان رنگ روشن و شفاف از هر چیز است.

ابن احمر^{۴۰} گوید:

سبته بفاحم جعد

و ابيض ناصح الخبر^{۴۱}

با جعد زلف سیاه و پوست سفید و روشن خود او را اسیر

عشق خود کرد.

۳۲. در اللسان مادة لوهة: أهدت الدواة: صببت فيها الماء (در دوات آب ریختم). و ماهت البئر و أمهت فی كثرة مانها، و هی تماء و تموه اذا كثر ماؤها.
۳۳. اقتضاب، ص ۸۴؛ والقطن كله يقال له العطب و الكرسف و يقال من الكرسفة كرسفت الدواة كرسفة و كرسافا.
۳۴. درباره ماده مداد نکه: بغدادی، ص ۴۹؛ صولی، ص ۱۰۰-۱۰۳؛ ابن درستویه، ص ۹۶؛ الاقتضاب، ص ۸۴؛ المنهاج، ص ۲۰۸؛ صبح الاعشى، ۴۷۷۲؛ اللسان امدد.
۳۵. سورة لقمان، آیه ۲۷.
۳۶. سورة الاسراء، آیه ۶.
۳۷. این بیت از اخطل است، دیوان اخطل، ص ۱۳۶. و در کتاب صولی، ص ۱۰۲، چنین روایت شده: او قدت بمداد. و در الاقتضاب، ص ۸۴، این گونه روایت شده: رأوا... او قدت. و در اللسان امدد نیز مثل این روایت شده است. و در منهاج الاصابة، ص ۲۰۹ چنین است: او قدت.
۳۸. اخطل غیاث بن غوث تغلبی یکی از اکابر شعراء در عصر اموی است (د. ۹۰ هـ). درباره شرح حال و سرگذشت او نکه: الاغانی (ط. الدار)، ۲۸۰/۸؛ الشعر والشعراء، ص ۱۸۹؛ شرح شواهد المغنی، ص ۴۶؛ خزانه البغدادی، ۲۱۹/۱-۲۲۱؛ الأعلام، ۳۱۷۵.
۳۹. نکه: الاقتضاب، ص ۸۷.
۴۰. درباره خبر نکه: اللسان، ماده احبر و الاقتضاب، ص ۸۴؛ المنهاج، ص ۲۱۰.
۴۱. ابن احمر، عمرو بن احمر باهلی (د. حدود ۶۵ هـ). شاعر مخضرم در بعضی از غزوه‌ها شرکت جست. ابن سلام وی را در شمار طبقه سوم مسلمانان آورده است. وی در اشعارش از آوردن نکات و واژه‌های غریب بهره می‌برد. دیوان او را حسین عطوان گرد آورده، و در دمشق چاپ کرده است. درباره شرح حالش نکه: ابن سلام، ص ۱۲۹؛ الامدی، ص ۳۷؛ مرزبانی، ص ۲۱۴؛ الاغانی (ط. الدار)، ۱۳۴/۱؛ الشعر و الشعراء، ص ۱۲۹؛ جمهرة اشعار العرب، ص ۱۵۸؛ التبریزی، ۱۲۰/۴؛ سبط اللالی، ص ۳۰۷؛ الاصابة رقم الترجمة، ۶۴۶۸؛ خزانه الادب للبغدادی، ۳۸۳؛ الأعلام، ۲۳۷۵.
۴۲. این بیت از ابن احمر است، منهاج الاصابة، ص ۲۱۰؛ صبح الاعشى، ۴۷۷۲؛ و در الصبح چنین آمده: تبه بفاحم... این بیت را در دیوان ابن احمر، چاپ دکتر عطوان، پیدا نکردم.

خوانده‌اند و هر آنچه را که گردآوری و اجزایش را به یکدیگر پیوندی، در واقع کار کتابت را انجام داده‌ای. شاعر^{۲۸} گوید:

لا تأمنن فزارياً خلوت به

علی قلو صک و اکتبها بأسیار^{۲۹}

چون با مردی فزاری تنها شدی، به او اعتماد نکن و شترت را با تسمه محکم ببند.

و چون حرفها را گردآوری و به یکدیگر پیوندی، می‌گویی، «قد کتبتُ الکتاب کتبا و کتاباً و مکتبه و انا کاتب» و جمع آن «کاتبون و کتّاب و کتبه و کتب» است. و به گله اسب چون جمع شوند و به هم پیوندند «کتیبه» گویند. و چون مردی خط نویسد گویند: «کتب الرجل» و اگر در نوشتن زبردست شود گویند: «اکتب یکتب اکتاباً». و اگر کسی را کاتب بیایی، می‌گویی: «اتیت فلاناً فاء کتبه» (نزد فلان آمدم و او را کاتب یافتم)، مثل آبخلته (او را بخیل یافتم) و «اسخینه» (او را بخشنده یافتم). اگر کسی ادعا کند که کاتب است گویند «قد استکتب». و «مکتب» به معنای معلم است. و مکتب جایی است که در آن کتابت می‌آموزند. و اگر پسری را کتابت آموزی می‌گویی: «قد کتبتُ الغلام اکتبه تکتیباً و اکتبه اکتاباً». و می‌گویی: «قد کتبتُ فلاناً ای خایرته فکتبه ای غلبته فی جوده النخط فکنت

مراد شاعر از «ناصح الحبر» سیاهی مو و سفیدی رنگ اوست. و گویند: «فلان قد ذهب حبره و سبره» (حبر و سبر فلانی از بین رفت). حبر به معنای حسن و زیبایی و سبر به معنای بر و رو و قیافه است.^{۳۲} اصمعی^{۳۳} گوید: حبر را به دلیل اثر گذارش حبر گفته‌اند؛ اگر دندان کسی چندان زرد شود که به سیاهی زند، گویند: «علی اسنانه حبر». حبر یعنی اثر بر جای مانده از ضربت بر روی پوست. و چون اثر نواخت ضربتی، بر پوست کسی بماند، گویند: «قد احبر جلده». شاعر چنین سرود:

لقد اشمّت بی اهل قید و غادرت

بکفی حبراً بنت مصان بادیا^{۳۴}

دختر مصان مرا در میان اهل فید دشمن کام کرد و اثر روشنی از ضربه در دست من باقی گذاشت.

ابوالعباس^{۳۵} گفت: به گمان من حبر را حبر گفته‌اند، چون کتاب‌ها با آن نیکو می‌شوند و زینت می‌یابند. اموی^{۳۶} گوید: حبر را حبر نامیده‌اند، چرا که شخص رسا زبان چون عبارتش را با آن بیاراید و بیانش را بدان کمال بخشد، مفاهیم حکمت‌آمیز را زیباتر از حبرهای یمن و جامه‌های نازک صنعا فراهم می‌آورد.

کتاب^{۳۷}

ابو عبیده و کسانی از اهالی یمن می‌گویند: نوشتار را به دلیل جمع آمدن حروف و پیوست آنها به یکدیگر کتاب

۳۲. الصبح، ۲۷۷/۲؛ قال ابن الأعرابی: حبره حسنه، و سبره هيشة.

۳۳. این سخن اصمعی است که با اختلاف اندکی در منهاج الاصباه، ص ۲۱۱، آمده است.

۳۴. این بیت از جمله سه بیت شعری است که مصیح بن منظور اسدی پس از آنکه موی سر همسرش را تراشید، سرود؛ بدین قرار که همسر او پس از این رفتار شکایت به والی برد و والی او را تازیانه زد و به زندان افکند تا اینکه مصیح استر و جبه‌ای را که داشت به والی بخشید و والی آزادش کرد و او این شعر را سرود. دو بیت بعدی چنین است:

وما فعلت بی ذاک، حتی ترکتها
وافلتی منها حماری و جیسی
نظلبُ رأساً مثل جمعی عاریا
جزی الله خیراً جتی و حماریا!

با من چنین رفتاری نکرد مگر از پس آنکه به حالتی واگذاردمش که سرش را مانند ماده شتر سالخورده برهنه برمی‌گرداند. و خر و جبه‌ام مرا از دست آن زن نجات داد. خداوند به جبه و خر من پاداش نیکو دهد!

نک: اللسان، [حبر] صولی، ص ۱۰۴؛ صبح الاعشی، ۴۷۷/۲.

۳۵. ابوالعباس همان المبرد است. عبارت در منهاج الاصباه، ص ۲۱۱ و صبح الاعشی، ۴۷۷/۲ آمده است.

۳۶. ابو محمد عبدالله بن سعید بن ابان اموی به بادیه سفر کرد و از فصحای بادیه فصاحت آموخت و کتابی در نوادر و نیز کتاب رحل البیت را تألیف کرد. ابو عبید (د. ۲۲۴ هـ). و ابو مسحل اعرابی از نوادر او روایت کرده‌اند. درباره شرح احوال او نک: الفهرست، ۴۸؛ الانباء، ۱۲۷/۲؛ البغیة، ۴۳/۲؛ طبقات النحویین زبیدی، ص ۱۹۳؛ المزهو، ۴۱۰/۲-۴۱۱.

۳۷. درباره ماده کتاب نک: بغدادی، ص ۵۰؛ صولی، ص ۱۱۳؛ اللسان [کتب]

۳۸. وی همان سالم بن داره است. پدرش مسافع و مادرش از بنی اسد بود و به دلیل زیبایی اش داره نام گرفت. او از فرزندان عبدالله بن غطفان بن سعد و از هجوگویان بوده است. هموست که در هجو ثابت بن رافع فزاری این بیت را سرود و جانش را بر سر آن باخت. قاتل او زمیل بن عبد مناف فزاری بود که گفته است:

انا زمیل قاتل بن داره
و راحض المخزاة عن فزاره

منم زمیل، کشنده پسر داره و زداینده اسباب رسوایی بنی فزاره.

برادر سالم، عبدالرحمن بن داره نیز شاعر بود. درباره شرح احوال سالم نک: الشعر و الشعراء، ص ۳۱۵-۳۱۶؛ الخزانة، ۲۸۹/۱، ۵۵۷؛ الاصباه، ۱۶۱/۳؛ الأغانی، ۴۹/۲۱ (۲۵۴/۲۱) دار الثقافة؛ الموثق، ص ۱۱۶؛ فصل المقال، ص ۲۲؛ میدانی، ۱۵۴/۲؛ عسکری، ۲۱۷/۲؛ السمط، ص ۶۸۸، ۸۶۲؛ شرح التبریزی، ۲۰۵/۱.

۳۹. بیت از سالم بن داره است، الشعر و الشعراء، ص ۳۳۷؛ کامل میرد، ص ۴۸۱؛ خزانه الأدب، ۵۵/۱؛ نهاية الأرب، ۱۶۲/۳؛ الاقتصاب، ص ۵۰؛ صولی در ادب الکتاب، ص ۱۱۳ آن را از آن فرزدق پنداشته است.

«محلوبه». گاه نیز زبور به معنای زابر یعنی کاتب است مانند ضارب و ضروب. امرؤ القیس^{۵۴} گوید:

أنت حجج بعدی علیها فأصبحت

كخط زبور فی صحائف رُهبان^{۵۵}

پس از من سالیانی بر آن گذشت و نقش آن به نقش نوشته‌ای شبیه شد که کاتبی در کتاب‌های راهبان نوشته باشد.

ابو ذؤیب^{۵۶} گوید:

عرفت الدیار کرّم الدوا

ة یزیرة الشاعر الحمیری^{۵۷}

آثار برجای مانده دیار یار را چون نقشی از مرکب یافتم که شاعر حمیری نوشته باشد.

ادر شعر بالا یزیرة به معنای «یکتبه» به کار رفته است. و کسانی که آن را با ذال (یذبره) ضبط کرده‌اند، آن را مترادف «یقرأ» (می‌خواندش) گرفته‌اند. «کرّم الدوا» یعنی با نوشتن به وسیله دوات، چنانکه خدای عزوجل فرمود: «کتاب مرقوم»^{۵۷} یعنی مکتوب.

شاعر گوید:

«سأرقم بالما الفراح الیکم

علی نارکم، ان کان للماء راقم»^{۵۸}

برایتان با آب زلال نامه خواهم نوشت و بر آتشتان خواهم ریخت، البته اگر کاتبی با آب نویسد.

اکتب منه فهو مکتوب»: یعنی با فلانی رقابت کردم، پس در خوش خطی بر او فائق آمدم و از او خوش نویس تر بودم و او مکتوب (مغلوب) شد. مثل آنکه بگویی: «فاخرته ففخرته»، یعنی من پرافتخارتر از او بودم و یا بگویی: فاطنته ففطنته» یعنی من زیرک‌تر از او بودم.

به حافظ عالم نیز کاتب گفته می‌شود. سخن شاعر شاهدی بر این معناست:

«او صبت بالحساء قلباً کاتباً»

من به نیکی کردن در حق شخص عالم سفارش شده‌ام. چون کتاب را بیارایی و نیکو بنویسی اش آگویند: زحرفته. مرقش^{۵۹} گوید:

الدار وحش والرسوم کما

رقش فی ظهر الادیم قلم^{۶۰}

در دیار یار کسی نمانده است و آثار و نشانه‌های برجای مانده آن مانند نقشی است که قلم بر پشت چرم کشیده باشد. مرقش به خاطر همین بیت مرقش نام گرفت.

چون نامه یا کتاب را بنویسی عرب گوید: «زیرت» الکتاب ازیرة زیراً و زبوراً»^{۶۱}

زبر به معنای کتب، و مفردش «زبور» است. در اینجا «فَعُول» بر جای مفعول نشسته است، چنانکه می‌گویند: «ناقة رکوب و حلوب» به معنای «مرکوبه» و

۵۴. المرقش الأكبر: عمرو بن سعد؛ وی شاعر جاهلی و از عاشقان دلاور بود. درین زاده شد و در عراق بالید. در شمار کاتبان حارث ابوشمر غسانی و عموی مرقش اصغر (د. حدود ۷۵ هـ.) درآمد. درباره شرح حال او نک: الاغانی (ط. الدار)، ۱۲۷/۶؛ مرزبانی، ص ۴؛ الشعر و الشعراء، ۲۱۰/۱-۲۱۳؛ خزانه البغدادی، ۵۱۵/۳.

۵۱. بیت مرقش در الاقتضاب، ص ۹۳، بدین گونه روایت شده: الدار قفر ... قال البطلیوسی: و بهذا البيت سُمي مرقشاً.

این بیت مرقش در الشعر و الشعراء، ص ۲۱۰ آمده است.

۵۲. نک: اللسان، ماده لذبر و زیر؛ الاقتضاب، ۹۲.

۵۳. در باب شرح حال امرؤ القیس بن حجر بن حارث کندی (د. حدود ۸۰ هـ.) نک: الاغانی (ط. دارالکتب)، ۷۷/۹؛ تهذیب ابن عساکر، ۱۰۴/۳؛ شرح شواهد المعنی، ص ۱۶؛ جمهرة اشعار العرب، ص ۶۴؛ زوزنی، ص ۲؛ الشعر و الشعراء، ص ۱؛ خزانه البغدادی، ۱۶۰/۱ و ۶۰۹/۳-۶۱۲؛ صحیح الأخبار، ۶/۱ و ۱۰-۱۶؛ طبقات ابن سلام، ص ۴۴؛ دائرة المعارف الإسلامية، ۶۲۲/۲؛ الاعلام، ۳۵۲/۱.

۵۴. بیت در دیوان امرؤ القیس (ط. ابوالفضل ابراهیم) ص ۸۹ آمده است.

۵۵. ابو ذؤیب خویلد بن خالد هذلی (د. حدود ۲۷ هـ.) شاعر برجسته مخضرم، عصر جاهلی و اسلامی را درک کرد. در فتح افریقیه شرکت جست و همراه با عبدالله بن زبیر از آنجا بازگشت و چون به مصر آمدند، ابو ذؤیب در آنجا درگذشت. وی شاعرترین هذلی‌ها بود. در باب شرح احوال و حکایات زندگی او نک: شواهد المعنی سیوطی، ص ۱۰؛ الاغانی، ۵۶/۶؛ معاهد التنصیص، ۱۶۵/۲؛ امدی، ص ۱۱۹؛ تبریزی، ۱۴۲/۲؛ الشعر و الشعراء، ص ۲۵۲؛ خزانه البغدادی، ۲۰۳/۱ و ۳۲۰/۲، ۵۹۷/۳، ۶۴۷؛ الكامل ابن اثیر، ۳۵۳/۲؛ الاعلام، ۳۷۲/۲.

۵۶. روایت بیت در دیوان الهذلیین (ط. دارالکتب)، ص ۶۴.

... یذبرها الکاتب الحمیری.

و روایت آن در شرح اشعار الهذلیین، چاپ سکری، ۹/۱.

... یزبرها الکاتب الحمیری.

و ذبرت الکتاب و زبرته؛ قرآنه. و کتبه.

والذبر: القراءة الخفیة بلغة هذیل. نک: اللسان لذبر؛

۵۷. سورة المطففین، آیه ۹. و أولها: «و ما ادراک ما سجین».

۵۸. بیت در اللسان ذیل لرقم ای ذکر نام شاعر بدین شکل آمده است: فی الماء ... علی بعدکم. به نظر من احتمال دارد «نارکم» شکل محرف «نایکم» بوده باشد.

سحای یعنی پوست کند. چون کتاب را جلد کنی، می‌گویی: «اسحتُ الكتابَ أسحیه اسحاء». و اگر بخواهی از آن فعل امر بسازی، گویی: «اسح کتابک»، یعنی: کتابت را جلد کن. در این صورت، کتاب «مَسْحَى» است. و اگر بخواهی بدین کار فرمان دهی، می‌گویی: «اسح کتابک». و چون جلد را از قرطاس برگیری، می‌گویی: «سحوتُ القرطاس، اسحوه سحواً وسحیته أسحاه سحياً». و آن قرطاس به اعتبار اینکه بگویی «سحوتُ»، مَسْحُوْا است و اگر بگویی «سَحِيتُ»، مَسْحَى است. «سحوا» در اصل به معنای پوسته و قشر است. و از همین رو چون خاک را از روی خمیره کنار زنی می‌گویی: «سحوتُ الطین عن رأس الدن». و بیل را نیز از آن رو که زمین را می‌کند «مسحاة» گفته‌اند. جمع سحاة سحآت و سحاء، و جمع سحایه سحایات و سحایا است.

تراب ۶۴

چون بر نوشتار خاکیه بیفشانی می‌گویی: «اتربتُ الكتابَ اترِبُهُ اتراباً و ترِبُهُ تتریباً». و چون بخواهی فعل امر بسازی می‌گویی: «اترب کتابک اتراباً جیداً و ترِبُهُ تتریباً». پس کتاب - اگر بگویی: اترِبْتُ - «مُترَب» است؛ و چنانچه بگویی «ترِبْتُ»، مُترَب است.

و چون بُراده‌های چوب (آشاره) را که از اره می‌ریزد بر کتاب بپاشی می‌گویی: «أشرتُ أوْشَرَهُ تأشیراً».^{۶۵}

عنوان ۶۶

عرب گوید: «هو عنوان الكتاب و عُبَانُهُ» (آن عنوان کتاب است) و «قد عَنَوْتُ الكتابَ أَعْنُوهُ عنوانُهُ و عنواناً». و آن کتاب مُعَنَوْنَ (عنوان دار) است. و گوید: «عَنْتُهُ تعیناً» که در این صورت آن کتاب مُعَنَّ است. و نیز برخی گفته‌اند

مط و مد در کتابت هم معنی‌اند. «مَطَّطْتُ الحرف» به معنای آن است که آن حرف را کشیدم و آن حرف، «ممطوط» است و من «ماط». «ماط» در اصل «ماطط» بر وزن فاعل بود که یکی از دو طاء در دیگری ادغام شد. و چون فعل امر از آن بسازی در حالت ادغام گویی: «مُطَّ حروفک یا فتی» (ای جوان حرف‌ها را بکش). چون طاء و تاء و دال در پی هم آیند، آنها را به جای یکدیگر گذارند، چه اینها از حروف جَهر و قریب المخرج‌اند و از این رو گفته می‌شود: «مَتَّ الی فلان بكذا و كذا» به معنای «مددتُ الیه به» که در اینجا تاء به دلیل نزدیکی با دال بر جای آن نشسته است.

تطلیس ۶۰

«تطلیس» در کتابت چونان «ترمید»^{۶۱} (= به خاکستر پوشاندن) است. اسم این مصدر طُلْسَه است و از عبارت «الطلیساء مدود» (طلیساء به رنگ شب است) برگرفته شده. از این رو به طلیسان کبود طلیسان گفته‌اند.

شاعر گوید:

الازوائد فی المحلة بینها

کالطلیسان من الرماد الازرق

مگر افزوده‌هایی در منزلگاه که در میان آنها خاکستری کبود مانند طلیسان بود.

از همین رو به گرگ خاکستری رنگ «ذنب اطلس» گفته‌اند.

قرطاس ۶۲

عرب این واژه را با کسر و ضم و فتح قاف تلفظ می‌کند. لفظ قرطاس و قرطس چونان درهم و درهم است. و چنانچه در قرطاس یا کاغذ نویسی گویی: «قد تقرطست قرطاساً و انامقرطس بقرطاس». و اگر کسی کاغذی آورد، می‌گویی: «قد قرطسنا فلان».

۵۹. درباره مط نک: اللسان، لمطط ۱.

۶۰. درباره تطلیس، نک: اللسان، اطلس که در آن آمده:

طلس نوشته‌ای را گویند که محو شده، اما نه به طور کامل، و چنانچه نوشته را به قصد خراب و اناخوانا کردن امحو کنی می‌گویی: «طَلَسْتُ» و چنانچه آن را به طور کامل از میان ببری، می‌گویی: «طَرَسْتُ». «اطلس الكتاب» یعنی آن را محو کن. و «طَلَسْتُ الكتاب» یعنی من آن نوشته را محو کردم. و «ذنب اطلس» گرگی است که رنگش خاکی مایل به سیاه باشد.

۶۱. الترمید: جعل التهی فی الرماد. نک: اللسان، لرمم ۱.

۶۲. قرطاس: ورق ثابت نگاه داشته‌ای است که در آن می‌نویسند. نک: اللسان، لقرطس ۱.

۶۳. درباره سحاة نک: بغدادی، ص ۵۳؛ صولی، ص ۱۲۵؛ ابن درستویه، ص ۹۷-۹۸؛ منهاج الاصابة، ص ۲۴۳-۲۴۴؛ اللسان، اسحا ۱.

۶۴. درباره تراب نک: ابن درستویه، ص ۹۷؛ منهاج، ص ۲۴۳؛ اللسان (تراب) «وقال ابن بزرج: کل ما یصلح فهو متروب، و کل ما یفسد فهو مترَب، مُتدَد».

۶۵. نک: الاقتضاب، ص ۹۴؛ المیشار: همان منشار است و الاشارة هم همان نشاره است. بظلیوسی گوید: اگر پس از پایان نوشتن، براده‌های چوب را که هنگام تراشیدن از آن بر زمین می‌ریزد، بر نوشته نهند گویند: «أشرة تأشیر أو وشرة توشیر أو شرة تشیر لانه یقال: أشرت الخشبة ووشرتها و نشرتها و هو المنشار و المیشار و المنشار و یقال لما یسقط منها الاشارة و الوشارة و النشارة و الذی یصنع ذلك الاشر و الواشر، وعود ماشور و مشور و منشور».

۶۶. درباره عنوان نک: بغدادی، ص ۵۴؛ صولی، ص ۱۴۳؛ ابن درستویه، ص ۹۸-۹۹؛ منهاج الاصابة، ص ۲۴۴-۲۴۵؛ اللسان، اعنن ۱.

عنوان هر چیزی اثر همان چیز است. حسان بن ثابت^{۶۷} گفته است:

ضَحُوا بِأَشْمَطَ عَنَّا السُّجُودَ بِهِ

يقطع الليل تسيحاً و قرآناً^{۶۸}

پیری دو مویه (عثمان) را قربانی کردند که اثر سجده (بر پیشانی اش) پیدا بود و شب را با تسیح و قرائت قرآن می‌گذراند.

طین^{۶۹}

چون کتاب یا نامه را با گل مُهر بزنی، می‌گویی: «طُنْتُ الْكِتَابَ طِنْتُهُ طِينًا». و آن کتاب «مُطِين» است و من «طاین». و چنانچه فعل امر از آن بسازی می‌گویی: «طِنِ الْكِتَابَ طِينًا جَيِّدًا». شاعر گفته است:

وَعِنِ الْكِتَابِ إِذَا ارْتَدَّتْ جَوَابُهُ

و طِنِ الْكِتَابَ لِكَيْ يُسِرَّ وَيُكْتَمَا^{۷۰}

اگر جواب نامه‌ات را می‌خواهی، عنوانش را بنویس و برای آنکه محتوای نوشتار پنهان بماند آن را با گل مُهر بز.

و اگر کار مُهر و موم کردن کتاب یا جز آن تکرار کنی، می‌گویی: «طَبَيْتُهُ تَطِينًا». و آن کتاب «مُطِين» است. و به آنچه گل در آن می‌نهند «مطینه» گویند.

خاتم^{۷۱}

این واژه رابه شکل‌های خاتم، خاتم، خاتام، خیتام و خاتیام تلفظ می‌کنند. درباره خیتام^{۷۲} سروده‌اند:

ولقد وعدت و أنت أكرم واعد

لاخیر فی وعدی بغیر تمام

أن الأمور حميدها و ذمیهما

فی الناس مثل عواقب الخیتام

و وعده کرده‌ای، و تو کریم‌ترین وعده‌کنندگانی هستی که در وعده‌هایشان، جز به شرط عمل، خیری نیست.

به راستی که کارها، پسندیده و ناپسند، در میان مردمان چونان مُهر پایان نامه است.

و درباره خاتیام^{۷۳} چنین سرودند:

أخذت من سعادک خاتیاما

لموعد یکسبک الأثاما

از معشوق خویش، برای میعادی که تو را به گناه می‌آلاید مهر و نشان گرفتی.

می‌گویی: «نظرت الی الکتب فأختمتها» یعنی به نامه‌ها نگریستم و آنها را مهر زده یافتم؛ مانند آنکه بگویی: «ابخلت الرجل» به این معنا که آن مرد را بخیل یافتم. ختم و پایان کار را ختام گویند نه خاتم.

قراءات و وجوه آنها^{۷۴}

گفته می‌شود: «قرأت الکتب اقرؤه قراءه» (کتاب را خواندم یا می‌خوانم) و من «قاری» ام و کتاب «مقروء». و اگر بخواهی از آن فعل امر بسازی می‌گویی: «اقرأ هذا الکتب». و اگر پس از فعل امر، الف و لام بیاید باید همزه را مکسور کنی و بگویی: «اقرأ الکتب». قرائه در اصل به معنی انضمام حروف به یکدیگر است. و قرآن به علت پیوست سوره‌ها به یکدیگر قرآن نام گرفته است.

خدای تعالی فرمود: «فاذا قرأناه فاتبع قرآنه»^{۷۵} یعنی «فاذا جمعناه فاتبع جمعه»، بدین معنی که چون قرآن را جمع آوردیم تواز مجموع آن پیروی کن. نیز گفته‌اند: «اذا الفناه» (چون آن را تألیف کردیم).

ابوعبیده گوید: شتر چون علف را در گوشه دهانش جمع کند گویند: «قد قرأ البعیر العلف».^{۷۶}

۶۷. شاعر پیامبر (د. ۵۴ هـ)، او از مخضرمان و معمران بود که جاهلیت و اسلام را درک کرد. درباره شرح احوالش نک: تهذیب التهذیب، ۲/۲۴۷، الاصابه، ۱/۳۲۶؛ ابن عساکر ۱۲۵/۴؛ معاهد التصنیص، ۲۰۹/۱؛ خزانه البغدادی، ۱۱۷/۱؛ ذیل المذیل، ص ۲۸؛ الاغانی (ط. الدار)، ۱۳۴/۴؛ شرح الشواهد، ص ۱۱۴؛ ابن سلام، ص ۵۲ الشعر و الشعراء، ص ۱۰۴؛ نکت الهمیان، ص ۱۳۴؛ الاعلام، ۱۸۷۲.

۶۸. این بیت در شرح دیوان حسان، ص ۴۱۰، چاپ عبدالرحمن برقوئی، قاهره، ۱۹۲۹، روایت شده است. بر پایه التاج و اللسان لعنن او نیز کتاب بغدادی، ص ۵۵ و صولی، ص ۱۲۳، این بیت از آن حسان است، اما ابن درستویه (ص ۹۹) آن را از آن عمر بن حطان پنداشته است.

۶۹. درباره طین، نک: بغدادی، ص ۵۴؛ الاقتضاب، ص ۹۸؛ المنهاج، ص ۲۴۴؛ اللسان لطین آ.

۷۰. این بیت بدون ذکر نام شاعر در منهاج الاصابه (ص ۲۴۴) بدین شکل آمده: أعن الکتب ...

۷۱. درباره خاتم نک: بغدادی، ص ۵۴؛ صولی، ص ۱۳۹؛ بطلیوسی، ص ۹۶؛ ابن درستویه، ص ۹۸؛ زفتاوی، ص ۲۴۶؛ اللسان اختم آ.

۷۲. این دو بیت از آن عبدالله بن ایوب تمیمی (د. ۲۰۹ هـ)، شاعر عباسی است که امین و مأمون و جز آنان را مدح گفت. درباره شرح حال او نک: تاریخ بغداد، ۴۱۱/۹؛ النجوم الزاهرة، ۱۸۹/۲؛ الاعلام، ۱۹۹/۴.

۷۳. این بیت بی ذکر نام شاعر در منهاج الاصابه (ص ۲۳۹) با این تفاوت آمده: یکسب الاثاما.

۷۴. نک: اللسان، قراءه آ.

۷۵. سوره القیامة، آیه ۱۸.

۷۶. اللسان، قراءه البعیر یقری العلف فی شدقه ای یجمعه.

عمرو بن کلثوم^{۷۷} گوید:

ذراعی حُرّة آدماء بِخِر

هجان اللون لم تقرأ جیننا^{۷۸}

لبازوانی سپید بینی [همانند دست و پای ناقه‌ای سپید که هنوز جنینی در زهدان نداشته است.

و در همین معناست که گفته‌اند: «ما قرأت الناقه سلی قطّ ای لم تجمعه و لم تشتمل علیه»؛ یعنی شتر ماده هرگز بچه در شکم ندارد. «سلی» لایه نازکی است بر سر نوزاد چون از شکم درآید. با نظر به همین معناست که حوض را «مقرّاة»^{۷۹} خوانده‌اند، زیرا آب در آن جمع می‌شود. نام «قُرّی» نیز شاهد همین معنی است، چه قریه‌ها محل جمع مردمانی است که در آنها منزل می‌گیرند.^{۸۰}

دیوان^{۸۱}

اصل دیوان «دوان» است، چنانکه اصل دینار و قیراط، دَنّار و قرّاط است. اعراب اتوالی [کسره و حروف مضاعف را خوش نداشتند، پس بر جای حرف مضاعف نخستین [برای تناسب] با کسره حرف یاء آوردند. پس اگر کسره [به هر دلیلی] از میان برود و در نتیجه یکی از دو حرف مضاعف به دیگری پیوندد، دوباره حالت مضاعف باز می‌گردد و در این صورت [مثلاً] خواهی گفت: دُنینیر و قِریریط و دُووین. اصمعی گوید: ریشه دیوان فارسی است و اعراب آن را معرّب کرده‌اند. اصل کلمه دیوان، «ای دیوانه» بود و نخستین کسی که آن را بر زبان آورد، کسری بود. او دبیران

را فرمان داد تا در خانه‌اش گرد آیند و سه روزه حساب مالی سرزمین سواد را رسیدگی کنند. او دبیران را به تعجیل واداشت و آنان کارشان را آغاز کردند. کسری بر کار آنان نظری انداخت و دید که آنان به سریع‌ترین شکل ممکن سرگرم حسابرسی و نوشتن محاسبات‌اند. پس، از سرعت کارشان در شگفت ماند و گفت: «ای دیوانه» یعنی اینان شیاطین‌اند. [لاز آن پس] محل کار آنان دیوان خوانده شد.^{۸۲} اعراب این نام را به کار بردند، تا آنجا که هر مجموعه فراهم آمده از شعر یا کلام یا حساب را دیوان نام نهادند. و «عون» که از کارگزاران است، از اعانه مشتق است. می‌گویی: «أَعْنَتْهُ أَعینَه اعانَةً و مَعُونَةٌ و مَعُونًا». پس عون اسمی شد برای معین و جمع آن اعوان است.

تاریخ^{۸۳}

می‌گویی: «أَرَّخْتُ الْکتابَ تاریخاً و هو کتاب أَوْرَّخُهُ». پس آن کتاب «مُورَّخ» است و من مُورِّخ. و لمی گویی: «وَرَّخْتُهُ أَوْرَّخُهُ تاریخاً». پس آن کتاب مُورِّخ است و من مُورِّخ (بدون همزه). و لمی گویی: «أَرَّخْتُهُ - بی تشدید - ارخه اراخاً». پس آن کتابی است «مأروخ» و من «أَرِّخ» هستم مثل فاعل. و اگر فعل امر بسازی، می‌گویی: «أَرِّخ الْکتابَ تاریخاً» و اگر از «وَرَّخْت» امر بسازی، می‌گویی: «وَرَّخ الْکتابَ تاریخاً». و اگر از أَرَّخْت - بدون تشدید - فعل امر بسازی، گویی: «ارخ الْکتابَ رِیخاً». و در حالت تنهیه «ریخا»، و صیغه جمع آن «ریخوا» می‌شود.

۷۷. عمرو بن کلثوم تغلبی، شاعر جاهلی و از صاحبان معلقات سبع است. وی عمرو بن هند را کشت و رئیس قومش شد و مدتی دراز زندگی کرد و در سال ۴۰ هـ. درگذشت. درباره شرح حال و حکایات او: الأغانی (ط. الدار)، ۵۲/۱۱؛ سبط اللالی، ص ۶۳۵؛ المعجوز، ص ۲۰۲؛ خزائن البغدادی، ۵۱۹/۱؛ الشعر و الشعراء (ط. احمد محمد اکبر)، ۲۳۴/۱؛ مرزبانی، ص ۶۲۷.

۷۸. این بیت از آن عمرو بن کلثوم است که در شرح قصاید طولانی معلقات سبع (ص ۳۷۹) با روایتی متفاوت آمده است. این روایت ابو عبیده در شرح مذکور (ص ۳۸۰) ذکر شده است. لم تقرأ: ای لم ترم بجنین.

۷۹. اللسان، لقرّاة المقرّاة: حوض بزرگ که آب در آن جمع باشد، یا ظرفی که آب در آن جمع شود.

۸۰. اللسان، لقرّاة القرية: المصر الجامع، شهر بزرگ.

۸۱. درباره دیوان نک: بغدادی، ص ۵۶؛ عیون الاخبار، ۵۰/۱؛ المعرب، ص ۲۰۲؛ صولی، ص ۱۸۷؛ صبح الاعشی، ۹۰/۱؛ التاج، ۲۰۴/۹؛ اللسان ادون، مقدمه ابن خلدون (طبعة المكتبة التجارية الكبرى بمصر)، ص ۲۴۳.

در حاشیه المعرب (ص ۲۰۲) این جمله آمده: شهاب (ص ۹۴) به نقل از مرزوقی در شرح الفصح آورده است: دیوان کلمه‌ای است عربی از «دوت» کلمه ادا ضبطتها و قیدتها. زیرا آنجا مکانی است که در آن وضعیّت مردم ثبت و تدوین می‌گردد. این نظری است درست، و دیوان معرب نیست.

۸۲. درباره روایت اصمعی نک: بغدادی، ص ۵۶.

۸۳. درباره تاریخ نک: بغدادی، ص ۵۵؛ صولی، ص ۷۸؛ ابن درستی، ص ۷۹-۸۰؛ الاقتضاب، ص ۱۰۲؛ المنهاج، ص ۲۴۱-۲۴۲؛ ادب الکاتب، ص ۵۰۴؛ اللسان، [أَرِّخ] أَوْرَّخ.





نظائر واهر تنقو، ليس بدصورة على خمس، فقل زي فيما قول ليس بلك نظاير
 والصبر واللور والنرقيد، توافق اياتهم في العذبة بل ايات ملايكة، وقد اذرت عليه الافادة
 نظاير بان، وسورة الاملاب والخلاصه لخلن ما الطابع من العاصي، اربع ايات شواهد
 فاسمع لشي ودع من قلبا نظاير بان، والفرقة في لحت الناس كلاهما مستل بالناس
الباب الثاني ابو عجمي عبد الله بن مسلم قبيد

الربنوزي في ذكر الخط والقلم
 قال ابو محمد المذكور سمي العلم الذي يكتب به فلما لانه قلم وقطع ومنه قلم اطفازي
 ومنه قلم ولامه الطرف لما قطع منه، وقال غيره يقال للشي الذي يعلم به معلم، قال ابن قبيد
 وقد سمي العبد اخ افلاما وانما سميت بذلك لانها تبرى قال الله عز وجل اذ ملعون افلامهم
 ابهر بكف مريم قال كانوا اشياخوا في كفالها فصرتوا عليها بالقداح فخرج فخرج ودرج
 زكرا وكفها، وقال عبد الله بن عبد العزيز كل قصبة قطعت منها قطعة فالقطعة قلم وكل
 عود يجز وعلم زاسه بعلامه فهو قلم، وقال في قوله عز وجل اذ ملعون افلامهم جاني العديرا
 كانت عدانا مكتوب على ذواتها اسما وهم، وجمع العلم افلام وقلام مثل جبل وجليا وجبل
 البري وجوهة قال ابو عسدة لانقال للقلم قلم حبي تبرى والافه قصبة ولا يقال
 للبري ربح الا وعلمه سنان والافه قناة ولا يقال لايدة مائة الا وعلمها طعلم وال
 فهي خولق ولا يقال للكاس كاس الا وفيها شراب والاقبي رجاجة، ولا يقال كسر
 ارنكة الا وعلمها حمله والاقبي سرور، ويقال البري تربت القلم ابريه تريا وبرايه
 وقلم مبري غير مهور وانابار للقلم ويقال لما سقط منه عبد البري تراه على ان
 بعاله والفعاله اسم لكل فضله بعض من شي قليل وكثير فانما منه والكاحه والحراة
 وهو اسم لما بقي من كرب الخيل فاد امرت من البري قلمك تريا حيدا وبرايه حيدا
 قال الشاعر ما بارى الفوس تريا ليس بحكمة لا تقسدا الفوس اعط الفوس بارها،
 واصل البري الرقيق والارهاف ومنه قلم يرب العلة جسم فلان اذا الخيلة لان تاري القلم
 برق موضع سبه عن ساره، ونقول قططت العلم اطه قطا اذ قطعت منه والاضل
 اقط القطع ومنه يقال صربة على مقط سعه وهو حست فقطع شعر الراس من الفعاة، وقال
 للعود الذي نطق عليه العلم مقط وجمعه مقاط، والسند
 راني المحسن حذا المخط كما ما قط على مقط، ونقول قلم مقطوط وقطيط مثل
 معقول وقيل وانا قاط والاصل قاطط كقولنا صرت وانا صارت فلا غمت لحدى الطاب
 في الهزبي، فاد امرت منه قلمك وان المهت العفت قلنا قلمك ونقول
 سمي العلم قصم، فضا وهو معصوم واصل العصم الكسر ومنه قولهم انقصت ثبته اذ الكسر

رسالة «في ذكر الخط والقلم»، ابن قتيبة دینوری؛ مندرج در «جمهرة الاسلام ذات النثر والنظام» ابوالغنائم شینزی، د. بعد از ۶۲۲ هـ، یرک ۱۳۳. (هلند، کتابخانه لیدن، 287, Lugdun.)